{ بسم الله الرحمن الرحيم

{

از فرانکفورت تا رقّه

گفت‌وگوهای هادی معصومی زارع
با اعضای داعش

سرشناسه:معصومی زارع، هادی، ۱۳۶۳- | عنوان و نام پدیدآور:از فرانکفورت تا رقه: گفت و گوهای هادی معصومی‌زارع با اعضای گروه داعش/ گردآوری و تدوین هادی معصومی‌زارع. | مشخصات نشر:قم: خط مقدم، ۱۳۹۹. | مشخصات ظاهری:۳۰۰ ص.: مصور (رنگی).؛ ۱۳/۵×۲۰ س‌م. | شابک:۱-۱۷-۷۵۱۰-۶۲۲-۹۷۸ | وضعیت فهرست نویسی:فیپا | موضوع:داعش -- اعضا -- مصاحبه‌ها | موضوع:Interviews -- Membership -- IS (Organization) | رده بندی کنگره:HV۶۴۳۳ | رده‌بندی دیویی: ۳۲۵/۳۶۳ | شماره کتابشناسی ملی: ۷۵۴۴۰۶۰ | اطلاعات رکورد کتابشناسی: فیپا

از فرانکفورت تا رقّه | گفت‌وگو با اعضای داعش

نویسنده: هادی معصومی زارع | طراح جلد: سیدحسن موسی‌زاده
چاپ ششم: ۱۴۰۴ | شمارگان: ۱۰۰۰ نسخه | شابک: ۱-۱۷-۷۵۱۰-۶۲۲-۹۷۸
قم | بلوار فردوسی | خیابان شهید شاه‌آبادی | کوچهٔ ۱۰ | پلاک ۷۱ | ۰۹۱۲۹۳۸۳۳۸۷
www.khatemoqadam.com | @khatemoqadam.com
تمام حقوق اثر برای «خط مقدم» محفوظ است.

{

به
هژیر سالب
که حتی در آوردگاه نهروان نیز
دل‌نگران یاران فتنه‌زده‌اش
در آن سوی میدان بود.

{

مقدمه {۹}

زندان مردان {۱۵}

انغماسی ناخلف {۱۷}

متهم اسپایکر {۴۷}

فلافل‌فروش خلافت {۵۹}

عشق دوم {۶۵}

آقا معلم {۷۱}

مجاهد فراری {۷۷}

مُفتی راننده {۹۹}

در کشاکش عملیات {۱۱۱}

ابراهیم در مقام نمرود {۱۱۳}

ابومعاویه {۱۲۶}

معشوقهٔ فِرِنسی {۱۳۳}

بهاربانو {۱۵۳}

شفاء {۱۷۵}

عایشه {۱۷۹}

علی(علوش) {۱۸۸}

ابوعایشه {۱۹۴}

ابونور {۲۰۷}

زندان زنان {۲۱۷}

از فرانکفورت تا رقّه {۲۱۹}

ملکهٔ شهادت‌طلب {۲۲۹}

همسر، مادر، مادربزرگ {۲۴۳}

اُم‌المؤمنین {۲۷۳}

عروس یمانی {۲۸۰}

تصاویر {۲۹۳}

آنچه پیش روی خوانندهٔ گرامی است، سومین اثر نویسنده در مسیر دستیابی به داده‌هایی معتبر و قابل اتکا برای شناخت ابعاد پنهان جنبش‌های جهادگرای سلفی است که بر پایهٔ مجموعه‌ای از مصاحبه‌های مستقیم وی با اعضای بازداشت‌شدهٔ گروه‌های داعش و القاعده یا خانواده‌های آنان شکل گرفته است.

پیش از این، از نویسنده دو کتابِ «بوی انار و انتحاری» -خاطرات حضور در نبردهای عراق علیه داعش- و «روایت جذب» -بررسی عوامل و زمینه‌های گرایش و جذب به جریان‌های جهادگرای سلفی- انتشار یافته بود. نویسنده در خلال پژوهش‌های خود در این سالیان، به این باور دست یافته است که زندان‌ها، نقشی اساسی و بی‌بدیل در توسعه و تقویت جنبش‌های جهادگرای سلفی در عراق داشته‌اند.

ابومصعب الزرقاوی، فرمانده وقت القاعدهٔ عراق، سال‌های مهمی از حیاتش در دههٔ نود میلادی را در زندان‌های اردن به سر برده است. او در آنجا و از طریق ارتباط عمیق‌تر با ابومحمد المقدسی ـ از نظریه‌پردازان جهادگرایان سلفی ـ آشنایی عمیق‌تری با مفهوم جهاد (در معنای امروزی آن) پیدا کرده است. ابوعمر البغدادی و ابوبکر البغدادی، رهبران اسبق و سابق گروه القاعدهٔ عراق، و بسیاری از دیگر رهبران القاعده و داعش در عراق، سابقهٔ دست‌کم یک بار بازداشت و حبس در زندان‌های آمریکایی را در پرونده‌شان دارند. واضح است که بخش مهمی از شخصیت سلفی-جهادی فردی همچون ابوبکر البغدادی، رهبر سابق گروه داعش، در زندان بوکا ساخته شده است؛ شاخص‌ترین زندان تحت کنترل نیروهای آمریکایی در عراق!

نویسنده مدعی این است که اگر تاریخ معاصر عراق، یک بار هم با محوریت «مدرسهٔ زندان» نوشته شود، نتایج سزاوار تأملی به دست خواهد آمد. از سال ۲۰۰۳ بدین سو، سه زندان نام‌آشنای تاجی، ابوغریب و بوکا، مدرسه‌های تربیت نسلی از جهادگرایان تکفیری شدند که در چندسالهٔ اخیر، عمدتاً داعش را خلق و نمایندگی کرده‌اند. بی‌جهت نیست که جهادگرایان، این زندان‌ها و به‌ویژه بوکا را پادگان خلافت یاد می‌کردند: معسکرالخلافه!

ابومحمد، از اعضای سابق جیش‌المهدی و جنبش ضداشغالگری عراقی،

با بسیاری از جهادگرایان سلفی و از جمله ابوبکر البغدادی در زندان هم‌نشین بوده و خاطراتی بسیار شنیدنی و جالب توجه از او برای نویسنده نقل کرده است. او در زندان‌های ابوغریب و بوکا، با خلیفهٔ داعش هم‌سلول بوده و از دو چهرهٔ متفاوت ابوبکر البغدادی در زندان بوکا و تحول عمیق فکری و رفتاری او خبر می‌دهد. آن‌طورکه ابومحمد می‌گوید، میان ابوبکر سال ۲۰۰۴ و ابوبکر سال ۲۰۰۶، فاصله از زمین تا آسمان است. مجاهد ضداشغالگریِ دلسوز، مؤدب و غیرتکفیری، به فاصلهٔ دو سال، به فردی سرسخت، ضدشیعی و حامل اندیشه‌های تکفیری مبدّل می‌شود؛ آن هم در داخل زندان. مدتی بعد، حلقه‌های درس تکفیری‌اش، در بین صدها تن از مبارزان ضداشغالگری اهل‌سنّت در بوکا آغاز می‌شود؛ بی‌هیچ مقدمه‌ای و بدون هیچ مانع‌تراشی‌ای از سمت آمریکایی‌ها؛ ابوبکر جدید رهبری است کاملاً متفاوت و تندخو که تغییری اساسی کرده. دورش را حلقه‌ای از محافظان جهادگرا فراگرفته‌اند و حتی جواب سلام هم‌رزم و هم‌بند دیروزش را نمی‌دهد.

فارغ از این‌که آمریکایی‌ها در سودهی به جهادگرایان و تقویت رویکردهای تکفیری و ضدشیعی نقش آگاهانه و برنامه‌ریزی‌شده داشته باشند، یا این تحول، محصول قدرت گرفتن شیعه در عراق و مشارکت فعال ایشان در دولت‌سازی و نظام‌سازی سیاسی بوده باشد، یا ترکیبی از هر دوی این‌ها، نقش زندان در توسعه و تعمیق گرایش‌های تکفیری در عراق، انکارناپذیر است؛ چه آن‌که سال‌های بعد، عمدهٔ بازداشتی‌های این سه زندان، با استفاده از شناخت متقابلی که از یکدیگر در این زندان‌ها کسب کرده بودند و نیز حلقه‌های آموزش جهان‌بینی تکفیری که بدون هیچ مانعی در درون زندان توسط شیوخ تکفیری برگزار می‌شد، شبکه‌ای را توسعه دادند که گروه موسوم به دولت اسلامی عراق، و پس از آن، داعش، از دل آن سر برآورد.

در هر صورت، در این اثر، نویسنده، عمدهٔ فعالیتش را بر مصاحبه با جهادی‌های بومی متمرکز کرده و پی‌جوی چرایی تحول و تطور جوانان عراقی در گرایش به جنبش‌های سلفی بوده است. با این حال، در این مجموعه، با دو عضو غیرعراقی سازمان القاعده و داعش نیز مصاحبه شده است: نخست، همسر ابوایوب المصری یا همان ابوحمزه مهاجر: فرمانده

افسانه‌ای القاعده و دولت اسلامی عراق؛ و دومی، ام‌نادیا: زنی آلمانی که در سال ۲۰۱۴ و در سودای یک زندگی معنوی و بی‌دغدغه، از فرانکفورت به رقّه و سپس موصل مهاجرت کرده و با ماجراهای دراماتیکی مواجه شده است.

همچنین ذکر این نکته خالی از لطف نیست که یکی از اصلی‌ترین دغدغه‌های نویسنده و مصاحبه‌کننده از پی‌جویی این مصاحبه‌ها، فهم چرایی تطور و تحول گفتمان از مبارزه با اشغالگری به مبارزه با شیعیان است؛ آن هم در کشوری که تا پیش از این و به‌رغم قساوت‌های نظام بعث عراق بر ضد اکثریت شیعی، نرخ ازدواج‌های بینامذهبی، رشد زیادی داشته است. راز تمرکز بر جهادی‌های عراقی و اجتناب از مصاحبه با چهره‌های خارجی، چیزی نبوده است جز فهم این نکتهٔ خان‌ومان‌سوز!

آنچه پیش روی مخاطب است، بخشی از ده‌ها مصاحبه با جهادگرایان سلفی و خانواده‌های ایشان است که نویسنده برای دست‌یابی به هر یک از آن‌ها، سختی‌ها و ناملایمات زیادی را به جان خریده و برای برخی حتی تا دم مرگ؛ تا آغوش انتحاری‌ها و قناصه‌ها رفته است. این پژوهش‌گر ایرانی، به‌رغم داشتن روابط و ارتباطات گسترده در کشوری که به شیعه بودن و گستردگی روابط با ایران شهرت یافته، همواره با خیل عظیمی از مشکلات و سنگ‌اندازی‌ها مواجه بوده است. گفتنی است مدیران میانی در عراق که از قضا همه‌کارهٔ امورند، تلاش‌های زیادی می‌کردند تا کار این پژوهشگر پیش نرود؛ برای نمونه، ساعت‌ها انتظار و معطلی در گیت ورودی فلان زندان بغداد رخ می‌داد! چرا؟ چون فلان مسئول مهم در عدلیهٔ عراق، عقبهٔ بعث‌گرایی داشته و کماکان دل خوشی از ایرانی‌ها ندارد! حسب دستور مقام بالاتر موظف بود کارَت را راه بیندازد؛ اما در عمل، کاری می‌کرد تا خودت پشیمان شوی و راهت را بکشی و بروی؛ در حالی که آغوشش به روی شبکه‌های عربی منطقه و فعالان و پژوهشگران غربی، به گرمی باز بود و دست‌به‌سینه در برابرشان خم و راست می‌شد... بگذریم!

در هر صورت، این کم‌لطفی‌ها منجر به آن نشد که این جوانِ سمج و کنجکاو، از پی‌گیری‌های خود دست بردارد؛ چه آن‌که می‌دید در کشورش فقرِ شناختی و معرفتی گل‌درشتی در خصوص جهادگرایی سلفی وجود دارد که جز با مطالعات میدانی جبران‌شدنی نیست! باور نویسنده، این بود که

نمی‌توان چنین پدیدهٔ ژرفی را از پشت صفحهٔ رایانه تحلیل و تماشا کرد! نمی‌شد باورکرد انسانی که به آغوش مرگ می‌رود، مزدور باشد؛ یا تنها برای پول و مال دنیا، چوب حراج بر متاعِ جان خویش بزند! احساس می‌کرد پشت این چهره مخوف و هولناک باید عاشقانه‌هایی نیز جریان داشته باشد؛ مخلوق الهی که نمی‌تواند سراسر بغض و کینه باشد؛ که او، هم وامدار جلال است و هم پرده‌دار جمال!

برای نگارنده مهم بود بداند که زندگی فردی و تشکیلاتی یک عضو داعش چه رنگ و بویی دارد؛ آیا او از ابتدا این‌گونه بوده و این‌طور می‌اندیشیده، یا به‌تدریج تغییر کرده، یا به ناگهان؛ آیا برای باور و ایمان می‌جنگد، یا پول و قدرت، یا شور و حماسه و هیجان؟! برایش مهم بود که...

پژوهشگر، در تمامی این مصاحبه‌ها، چند محور اساسی در حوزهٔ مطالعات جهادگرایی سلفی و تحولات جامعه‌شناختی عراق را مدنظر داشته و از طریق دیالوگ با مصاحبه‌شوندگان کوشیده است از لابه‌لای گفته‌های ایشان، برای آن‌ها پاسخی بیابد:

۱. وضعیت خانوادگی اعضای گروه و خانواده‌های ایشان (از حیث التزام دینی، وضعیت تحصیلی و مالی، میزان اخوت و محبت درون خانوادگی، و ...)؛

۲. سطح آشنایی افراد با ارزش‌ها و معارف دینی و مذهبی؛

۳. میزان التزام دینی اعضا در دو دورهٔ پیش و پس از عضویت در گروه؛

۴. فهم اسباب و عوامل گرایش و عضویت افراد در گروه (بحران هویت، فقر و محرومیت مادی، معنویت‌جویی، مبارزه با اشغالگری، خشم و نفرت، انتقام‌جویی، هیجان‌طلبی و ...)؛

۵. رضایت یا پشیمانی کنونی از عضویت سابق؛

۶. میزان شناخت افراد از مذهب تشیع و طایفهٔ شیعی و دیدگاه‌شان نسبت به آنان؛

۷. مناسبات درون‌تشکیلاتی انصار و مهاجرین، و تمایزها و اختلافات احتمالی بین ایشان؛

۸. سیر تطور حیات تشکیلاتی القاعده و داعش؛

۹. کیفیت و کمّیت استقبال مردم از داعش در بدو سقوط استان‌های عراق.

نویسنده در فرایند این مصاحبه‌ها، همواره کوشیده است به محورهای یادشده پای‌بند باشد و در راستای یافتن پاسخی به آن‌ها گام بردارد. با این حال، این پرسش همواره برای خود نویسنده مطرح بوده که «آیا می‌توان به گفته‌ها و ادعاهای افرادی که از نعمت آزادی برخوردار نیستند و چه‌بسا حتی احساس تهدید هم می‌کنند، اعتماد کرد و برای فهم حقیقت و واقعیت تحولات اجتماعی به آن‌ها استناد کرد یا نه؟!». بسیار اتفاق می‌افتد حتی کسانی که از آزادی کامل برخوردارند نیز در مصاحبه‌های خود، حقیقت را سانسور یا حتی تحریف می‌کنند؛ به عللی همچون ترس و نگرانی ناشی از تهدیدات جانبی، نظام منافع و تطمیع مالی، بی‌اطلاعی، مصلحت‌اندیشی، طبقه‌بندی اطلاعات و گفته‌ها، قهرمان و ضدقهرمان‌سازی از خود و دیگران، طایفه‌گرایی، حقد و کینه، فراموشی و فاصلهٔ زمانی، تلاش برای تاریخ‌سازی، فشار حاکمان، و مواردی از این دست!

برای حل چنین مشکلی، نویسنده در گام نخست کوشید با متهمان نهایت هم‌دلی را نشان دهد تا رضایت و همراهی نسبی ایشان را فراهم آورد. در گام بعد تلاش شد در فضایی آرام و دور از هرگونه مشارکت زندان‌بان‌ها و نیروهای امنیتی، از افراد پرسیده شود که «آیا با طیب خاطر و رضایت کامل، آمادهٔ مصاحبه هستند یا نه؟». به آن‌ها توضیح داده می‌شد که هدف از این مصاحبه، فهم نیمهٔ پنهان تشکیلات است، و موافقت یا عدم موافقت‌شان با مصاحبه، هیچ تأثیر مثبت یا منفی در مجازات‌شان ندارد؛ همچنین تمامی اجزای مصاحبه، تنها در اختیار نویسنده خواهد ماند و در هیچ حالی، در اختیار مسئولان زندان یا نیروهای امنیتی قرار نمی‌گیرد، و از آن، نه در فرایند قضایی، که در راستای یک پژوهش مدوّن علمی استفاده خواهد شد. گاه برای ایجاد احساس هم‌دلی، نویسنده چندین روز و شب را با برخی از متهمان در زندان‌های عراق زندگی کرده و با آن‌ها هم‌صحبت و هم‌سفره شده و در کنارشان سر بر بالین گذاشته است؛ گونه‌ای از مشارکت غیرمستقیم در طبقهٔ پژوهش‌های کیفی! اضافه‌تر این که روحیهٔ نویسنده هم ذاتاً بر مدار چنین معاشرتی می‌چرخد و بیزار از هم‌نشینی اجباری و گفتگوهای رسمی تصنعی است.

در نهایت، نویسنده، بنا به برخی ملاحظات امنیتی، بخش‌هایی از یکی

دو مصاحبه را حذف کرده است. وی همچنین کوشیده در ویرایش نهایی، بخش‌های شعاری مصاحبه‌ها را حذف کند. در مواردی نیز که تقریباً بخش عمدهٔ صحبت‌های فرد، شعاری و داستان‌سرایی بوده، مصاحبه از اساس حذف شده و به صفحات این کتاب راه پیدا نکرده است.

در پایان هزاران سپاس تقدیم به همسر عزیز و مهربانم که خلق از فرانفکورت تا رقّه و دیگر آثار نویسنده، مرهون صبوری، هم‌دلی و هم‌راهی او بوده است؛ در تمامی سال‌های بحرانی منطقه!

پانزدهم رمضان ۱۳۹۹ شمسی

قریهٔ معلای قم

هادی معصومی زارع

انغماسی ناخلف

(مرداد ۱۳۹۵)

تازه از عملیات سخت فلّوجه به بغداد برگشته بودم. در غروبی دم‌کرده، با مهند و ستار مشغول صرف افطار بودم که لابه‌لای صحبت‌هایشان اسم چند داعشی بازداشتی را به زبان آوردند. از مدت‌ها پیش، دنبال هم‌صحبت شدن با اعضای داعشی بودم که به هزار و یک علت جور نشده بود. اما حالا باخبر شده بودم که درست همان‌جا، در ساختمان پشتی ما، بازداشتگاهی‌ست که در آن چند عضو گروه داعش و القاعده نگه‌داری می‌شوند. بی هیچ درنگی، از آن‌ها خواستم ترتیبی دهند تا با آن حضرات گفت‌وگو و مصاحبه کنم. سریع‌تر و ساده‌تر از چیزی که تصورش را می‌کردم، قبول کردند و گفتند «آماده‌ای؟». پرسیدم «چه وقت؟». مهند خندید و گفت «همین الآن دیگر!». من هم غذا را خورده یا نخورده، از ترس آن‌که پشیمان نشوند، بلند شدم لباس پوشیدم و دنبالشان به راه افتادم. فکرش را هم نمی‌کردم که دیدار و گفت‌وگوی آن شب، دروازه‌ای شود رو به ده‌ها مصاحبهٔ دیگر، و در نهایت، نگارش این اثر.

از در پشتی مقر خارج، و وارد ساختمان دوطبقهٔ قدیم و رنگ‌ورورفته شدیم. آن‌طور که مهند می‌گفت، آنجا، یکی از زندان‌های مخفی و مخوف صدام در قلب مناطق مسکونی بغداد بود؛ چیزی شبیه زندان کمیتهٔ مشترک خرابکاری در دورهٔ پهلوی دوم در ایران که از بیرون اصلاً نمی‌شد ماهیت و کاربرد حقیقی‌اش را تشخیص داد. نگهبان، از روی دوربین، آمدنمان را متوجه شد و در را باز کرد. چیزی شبیه همان زندان کمیتهٔ مشترک بود. وسط آن، فضای بازی بود رو به آسمان، و دورتادورِ دو طبقهٔ آن، سلول‌های انفرادی و جمعی قرار داشت.

از میانهٔ راهرویی تنگ و تاریک عبور می‌کردیم که برای لحظه‌ای به عقب بازگشتم؛ به ۱۲ سال قبل.

علی، نگهبان و مسئول زندان، می‌گفت «در حال حاضر، تنها چهار زندانی در اختیار داریم که سه تن از آن‌ها، عضو داعش بوده‌اند و یکی هم از اعضای سابق القاعده که پس از سال‌ها به‌تازگی شناسایی و بازداشت شده است. مأموریتش، انتقال و جاگذاری بمب‌های سازمان در داخل بغداد بوده

که به کشته و مجروح شدن هزاران تن انجامیده است.». سجاد، انور، بلال و عمر، چهار مهمان موقت علی بودند در آن محبس! گفتگوهای مقدماتی را با این چهار تن انجام دادم، و یکی دو هفتهٔ بعد که به عراق بازگشتم، مصاحبه‌ها را آغاز کردم.

کار را با سجاد شروع کردم که کنیهٔ ابوزبیر داشت و موهای بلند زنانه؛ با مادربزرگی شیعه و پدری که رانندهٔ نفت‌کش بوده و نفت کردستان عراق را به ایران منتقل می‌کرده است.

ابوزبیر، تا چهارم ابتدایی بیشتر درس نخوانده بود. در پانزده‌سالگی، به خون‌خواهی برادر مقتولش وارد داعش می‌شود و در شانزده‌سالگی و در حالی که نیرویی انغماسی[1] برای یک عملیات خطرناک در پشت جبهه بوده، خودش را در مکحول عراق تسلیم نیروهای حشدالشعبی می‌کند. گویا برخی می‌خواسته‌اند او را همان‌جا بکشند؛ که فرمانده، جان او را می‌خرد.

می‌گفت «در ابتدا، برخی از اقوام‌مان، ما را به عضویت در داعش تشویق می‌کردند. برادرم قانع شد و رفت و کشته شد و دیگر بازنگشت.». سجاد اعتراف می‌کرد که برادر بزرگ‌ترش، تا قبل از عضویت در داعش، سیگار می‌کشید، مشروب می‌خورد، با دخترها دوست بود، فیلم‌های ترکی می‌دید و ...؛ ولی داعشی‌ها او را قانع کردند برای آمرزیده شدن باید توبه کند...، و او هم قانع شد، و رفت که رفت...

از دوره‌های عقیدتی و نظامی می‌گفت؛ از مبارزان چچنی تا فرماندهان بعثی که حالا دیگر لحیه بلند کرده بودند.

خودم را معرفی کردم و در همان ابتدا بر ایرانی بودنم تأکید ورزیدم. خودم هم نمی‌دانم چرا! می‌دانستم که این رفتار، حرفه‌ای نیست؛ اما صادقانه که بود!

■ **پژوهشگری ایرانی هستم در حوزهٔ خاورمیانه و به‌ویژه جریان‌های**

---

۱. کسی که با هدف ضربه زدن به دشمن، به عمق خطوط یا عقبهٔ نیروهای دشمن نفوذ می‌کند و با دشمن درگیر می‌شود و ضربه‌اش را وارد می‌کند و بازمی‌گردد. چنین کسی، تنها در صورتی که امکان بازگشت نداشته باشد، جلیقهٔ انفجاری همراهش را منفجر می‌کند. در مقابل، انتحاری، کسی‌ست که به خودش بمب می‌بندد یا داخل خودروی بمب‌گذاری‌شده می‌نشیند و از همان ابتدا با هدف منفجر کردن خود یا خودرویش، به دشمن حمله‌ور می‌شود.

سلفی جهادی همچون القاعده، داعش و جبهةالنصره، و نه بازجو و بازپرس و شکنجه‌گر! با این تفاصیل، با مصاحبه با یک ایرانیِ رافضیِ فارسیِ مجوسی مشکلی نداری؟ اصلاً معنی مجوس را می‌دانی؟

□ (با خنده) نه. نمی‌دانم؛ ولی مشکلی هم ندارم!

■ **چطور معنی مجوس را نمی‌دانی؟!؛ یعنی آتش‌پرست! داعش، ما را آتش‌پرست می‌داند.**

□ آن‌ها می‌گفتند ایرانی‌ها، مشرک و رافضی هستند. البته من قبل از شما هم ایرانی دیده‌ام. در سلیمانیه، با ایرانی‌های زیادی برخورد کرده‌ام.

■ **بسیار خوب! سجاد، کمی از خودت بگو!**

□ سجاد یونس سلیمان العبیدی هستم؛ متولد ۱۹۹۹ در موصل، در محلهٔ الانتصار، در جانب ایسر موصل؛ که البته بعد از آمدن داعش به شهر، به محلهٔ التأمیم منتقل شدیم. در تشکیلات، باکنیهٔ جهادی ابوزبیر شناخته می‌شدم. مادربزرگم که شیعه و از اهالی شهر ناصریه بود، این اسم را برایم انتخاب کرده. البته دقیقاً نمی‌دانم «سجاد»، اسم چه شخصیت دینی یا ملّی‌ای است. در خانوادهٔ نسبتاً پرجمعیتی بزرگ شدم. پنج برادریم و دو خواهر؛ با پدر و مادر، مجموعاً ده نفریم.

پدرم، متولد ۱۹۶۲ و رانندهٔ نفت‌کش بود، و مادرم خانه‌دار! سه برادرم، بزرگ‌تر از من بودند و یکی‌شان کوچک‌تر. بزرگ‌ترین برادرمان، مازن(متولد ۱۹۸۸)، کمک‌دست پدرم بر روی نفت‌کش بود و اتفاقاً سفرهای زیادی همراه پدرم به بندرعباس، بندر امام و دریای خزر کرده بود و از زیبایی‌های ایران و مردمانش بسیار تعریف می‌کرد. پدرم در ایران، دوستی به نام ابوجعفر داشت که در یکی از همین سفرها می‌خواست دخترش را به عقد مازن درآورد؛ ولی او به دختر دیگری در شهر خودمان علاقه داشت و به این ازدواج تن نداد.

یکی از برادرانم به نام عثمان، مریض بود. دیگری در بغداد، سلیمانیه و اربیل کار می‌کرد. برادر کوچک‌ترم هم دانش‌آموز بود. من از کلاس چهارم ابتدایی ترک تحصیل کردم؛ ولی سواد خواندن و نوشتن دارم. راستش را بخواهید، معلم بداخلاقی داشتیم که درکتک زدن من اصلاًکم نمی‌گذاشت.

آن‌قدر مرا زیر مشت و لگد گرفت که آخرش از هر چه درس و بحث بود، بیزار شدم و نهایتاً یک روز از مدرسه و خانه فرارکردم. البته بعد از چند روز به خانه برگشتم؛ اما دیگر هیچ‌گاه به مدرسه نرفتم. ولی حالا خیلی دوست دارم پس از آزادی، درسم را ادامه بدهم و زبان انگلیسی را یاد بگیرم.

پدرم، یک مسلمان بسیار عادی بود و در این فضاها نبود. نمازش را در خانه می‌خواند و خیلی کم پیش می‌آمد گذرش به مسجد بیفتد. حتی چندان قرآن هم نمی‌خواند. مادرم هم همین‌طور! تنها نماز و روزه‌اش را به جا می‌آورد. برای همین جو خانوادگی‌مان بود که بسیارکم پیش می‌آمد به مسجد برویم(خنده). پدرم، بیشتر مرا با خودش به بغداد، سلیمانیه، اربیل و کرکوک می‌برد تا مسجد. خیلی دوست داشتم با او یک سفر به ایران بروم؛ اما چون گذرنامه نداشتم، نشد. سفرهایش به ایران، بیشتر با برادر بزرگ‌ترم بود. خیلی از ایران برایمان تعریف می‌کرد؛ خیلی!

خوب، داشتم می‌گفتم! من هم مثل بقیهٔ اعضای خانواده، فیلم و سریال می‌دیدم؛ موسیقی‌های عربی و ترکی و غربی گوش می‌کردم. این اواخر، من عاشق دختری شیعه از بصره شدم و از طریق شبکه‌های اجتماعی و تلفن همراه، با او ارتباط برقرار می‌کردم. وقتی بعدها توسط داعش برای چند روزی بازداشت و سپس آزاد شدم و به خانه برگشتم، به علت قطع تماس‌هایم در این مدت، بسیار از من ناراحت و دلخور بود. خبر نداشت بازداشت بوده‌ام؛ فکر می‌کرد دیگر دوستش ندارم. البته خوب، طبیعی بود که بعد از ورود به تشکیلات، به مسجد بروم و به‌ویژه در نمازهای جمعه شرکت کنم.

بگذارید از سال ۲۰۱۴ و اتفاقات موصل بگویم. ما داشتیم زندگی‌مان را می‌کردیم و اصلاً خبری در شهر نبود. البته هر چند روز یک بار، انفجاری یا تروری از سوی القاعده رخ می‌داد؛ اما از زمانی که من یادم می‌آید، این وقایع طبیعی بود و مردم هم عادت کرده بودند! تا این‌که یک روزکه از منزل بیرون آمدیم، شنیدیم داعشی‌ها وارد شهر شده‌اند. مردم بسیار تعجب کرده بودند؛ چون آن‌ها در سوریه بودند، و از آنجا تا موصل، راه زیادی بود. همه‌چیز غافلگیرانه اتفاق افتاد. ما اصلاً صدای تیراندازی نشنیدیم و ناگهان با آن‌ها در داخل شهر مواجه شدیم. دست‌کم در محلهٔ ما هیچ‌گونه درگیری‌ای رخ نداد. شب ورود آن‌ها به محله‌مان، من در منزل بودم. صبح دیدم

پایان نمونهٔ رایگان

از فرانکفورت تا رقه

هادی معصومی زارع

ادامهٔ کتاب را بخوانید

خرید از khatpub.com

اولین خرید از سایت انتشارات: **۳۰٪ تخفیف** با کد KHAT30

نسخهٔ الکترونیک: طاقچه

انتشارات خط مقدم